

مصاحبه الیویر بلانچارد با استانی فیشر^۱

مترجم: جعفر مهدی زاده*

مقدمه مترجم

استانی فیشر از اقتصاددانان صاحب نام در زمینه اقتصاد کلان و به خصوص سیاستگذاری اقتصادی است. وی در تجربه کاری خود، ترکیب مناسبی از فعالیت‌های حرفه‌ای آکادمیک (دانشگاهی) در دانشکده‌های تراز اول اقتصاد و مناصب مدیریتی در سازمان‌های بین‌المللی را کنار هم جمع کرده است. وی در مصاحبه حاضر، که در شماره آوریل ۲۰۰۵ مجله پویایی‌های اقتصاد کلان^۲ به چاپ رسیده، زندگی نامه علمی خود را از ابتدای جوانی به تفصیل تشریح کرده و به خصوص چالش‌های دوران مسئولیت خود در صندوق بین‌المللی پول را توضیح می‌دهد.

مصاحبه کننده، الیویر بلانچارد، خود از چهره‌های مطرح اقتصاد کلان در دو دهه اخیر است. نام این دو تن از زمان انتشار کتاب "درس‌هایی در اقتصاد کلان"^۳ که بلانچارد و فیشر آن را نوشته‌اند، از مشهورترین نام‌ها در دروس اقتصاد کلان دوره کارشناسی ارشد و دکتری در سرتاسر

۱. Russell Sage Foundation, May ۲۰۰۴

* محقق اداره بررسی‌ها و سیاست‌های اقتصادی بانک مرکزی جمهوری اسلامی

۲. Macroeconomic Dynamics, Vol.۹, No.۲

۳. Lectures in Macroeconomics, ۱۹۸۹, The MIT Press

دنیاست. نکته اینجاست که با وجود آنکه اقتصاد کلان طی دو دهه گذشته تقریباً از نو متولد شده، کتاب بلانچارد و فیشر هنوز از معتبرترین کتب درسی اقتصاد کلان است. این مصاحبه به همان اندازه که برای علاقه‌مندان به جنبه‌های سیاستی و کاربردی اقتصاد کلان جالب است، برای شیفتگان جنبه‌های نظری این شاخه پرتحول اقتصاد نیز جالب توجه خواهد بود. به‌خصوص کارشناسان اقتصادی و مالی از هر دو منظر می‌توانند نکات زیادی از مطالعه این مصاحبه بیاموزند.^۱

بلانچارد: چه شد که تصمیم گرفتید وارد حوزه علم اقتصاد شوید؟

فیشر: در آن زمان من یک بچه مدرسه‌ای در رودزیای جنوبی بودم که بعداً رودزیا و سپس زیمبابوه نام گرفت. سیستم (نظام) آموزشی آنجا انگلیسی بود و به همین دلیل هم دانش‌آموزان ملزم بودند که رشته تخصصی خود را در دو سال آخر دبیرستان انتخاب کنند. در ابتدا من دروس فیزیک، ریاضی و شیمی را انتخاب کردم به امید اینکه مهندس یا ریاضیدان شوم. در بعضی موارد، من با پسر یکی از دوستان خانوادگی‌مان مشورت می‌کردم که در LSE^۲ درس خوانده بود. او به من پیشنهاد کرد که در رشته اقتصاد ادامه تحصیل بدهم. در همین ایام او مطالبی از کتاب مقدماتی ساموئلسن را به من یاد داد که برای من جذاب بود. این امر باعث شد در سال آخر دبیرستان، درس اقتصاد را نیز انتخاب کنم.

بلانچارد: اما انتخاب درس اقتصاد در دبیرستان، کمی عجیب به نظر می‌رسد!

فیشر: خب، این مسئله بیشتر از نظام آموزشی انگلیسی ناشی می‌شد که لازم بود دانش‌آموزان یک گرایش خاص را انتخاب کنند. معلم اقتصاد ما خیلی خوب بود. ما کتاب "چارچوب اجتماعی"^۳ هیکس^۴ را خواندیم. در همین دوران من با عقاید کینز آشنا شدم. در فاصله بین مدرسه و کالج فرصتی پیش آمد تا "تئوری (نظریه) عمومی" کینز را بخوانم. هر چند که مطمئن

۱. مترجم بر خود لازم می‌داند که از راهنمایی‌ها و اصلاحات دقیق جناب آقای دکتر فرهاد نیلی در انجام این ترجمه تشکر و قدردانی نماید.

۲. London School of Economics

۳. Social Framework

۴. Hicks

نیستم متن کتاب را به خوبی درک کرده باشم با وجود این تحت تأثیر نثر کینز قرار گرفته بودم. در این زمان من تصمیم خود را برای ورود به LSE گرفته بودم.

بلانچارد: چرا به جای دانشگاه‌های آمریکا، LSE را انتخاب کردید؟

فیشر: در آن زمان ما اصلاً به آمریکا فکر نمی‌کردیم. برای ما انگلستان قطب عالم محسوب می‌شد. معلمان من می‌گفتند بین LSE و کمبریج باید یکی را انتخاب کنم. من LSE را انتخاب کردم زیرا کسی که مرا با اقتصاد آشنا کرده بود به این دانشگاه رفته بود. از طرف دیگر، آنها در انتخاب من خیلی زود به نتیجه رسیده بودند. می‌دانید که سال دانشگاهی در نیم‌کره جنوبی به جای ژوئن در دسامبر تمام می‌شود.

هر چند LSE به گرایش‌های چپ معروف بود، این موضوع در مورد اقتصاد چندان مصداق نداشت. ما درس‌های خیلی متعارف را در آنجا می‌گذراندیم. ریچارد لپسی^۱ اولین درس پایه را به ما تدریس کرد که کارش را خیلی خوب انجام می‌داد. فرانک پایش^۲ یک دوره اقتصاد کاربردی را برای ما تدریس کرد. من به خوبی به یاد دارم که در اوایل سال ۱۹۶۳ هنگامی که او اسلایدهایش را به ما نشان می‌داد، وقوع یک بحران ترازپرداخت‌ها در سال ۱۹۶۴ را پیش‌بینی می‌کرد. بحران در زمانی که او تعیین کرده بود به وقوع پیوست و من خیلی تحت تأثیر این موضوع قرار گرفتم.

بلانچارد: این یک دوره هیجان‌انگیز در LSE بود. آیا شما نسبت به این هیجان‌ها حس خاصی داشتید؟

فیشر: من اوقات خوشی را در LSE داشتم. این اولین تجربه من برای زندگی در یک دنیای بزرگ بود. هر چند که من از مزایای زندگی در لندن و قاره اروپا بهره‌مند بودم، با وجود این تا مدت‌ها با زندگی دانشگاهی کاملاً ناآشنا بودم. زندگی دانشگاهی با آن چیزی که در دوران مدرسه تجربه کرده بودم متفاوت بود. من تصور می‌کردم که هدف اصلی درس خواندن – آن‌گونه که در ایام مدرسه می‌پنداشتم – موفقیت در امتحانات است.

۱. Richard Lipsey

۲. Frank Paish

وقتی که خاطرات آن زمان را مرور می‌کنم، به خاطر می‌آورم که در آن زمان LSE درگیر بحث‌های جذاب علمی بود. بحث مطرح در آن زمان موضوع گزارش کمیته رادکلیف^۱ بود که ریچارد سایرز^۲ از LSE یکی از مدافعان اصلی آن بود. این گزارش اجرای سیاست‌های پولی را توصیه کرده بود که بعداً به عنوان آغازی بر احیای سیاست‌های پولی در انگلستان قلمداد گردید. گزارش مزبور مملو از توصیف و تعریف بود. اجرای یک سیاست پولی سه مرحله‌ای در گزارش رادکلیف پیشنهاد شده بود که اگر این سیاست در هر مرحله به طور مؤثر اعمال می‌شد، امید می‌رفت که هدف نهایی حاصل گردد. این گزارش پایان دوره‌ای بود که در آن تصور می‌شد سیاست‌های پولی کارآمد نیستند و شروع دوره‌ای را نوید می‌داد که در آن سیاست‌های پولی به عنوان یک سکان اصلی و قوی در اقتصاد به شمار می‌رفت.

کارل پوپر^۳ در بینش فلسفی دانشکده فرد شماره یک بود و بقیه افراد هم در تجزیه و تحلیل‌های خود از متدولوژی (روش‌شناختی) او تبعیت می‌کردند. فیلیپس^۴ که منحنی فیلیپس را ابداع کرد هم در آن زمان در LSE بود. من با او درس نداشتیم اما نوع نگاه او به اقتصاد را در آن زمان می‌دیدم. در LSE کارهای زیادی در مورد منحنی فیلیپس انجام شده بود.

خاطره دیگری که دارم به سخنرانی باب‌سولو^۵ مربوط می‌شود. در آن موقع او حدود چهل سال سن داشت ولی جوان‌تر به نظر می‌رسید. او خیلی شوخ و بامزه بود حتی زمانی که در مورد تابع تولید صحبت می‌کرد. من این گفته او را به خاطر می‌آورم که می‌گفت «وقتی می‌گویم ک منظور من کوزنتس^۶ است، چون سرمایه^۷ همان چیزی است که کوزنتس اندازه می‌گیرد.»

من همچنین آن لحظه مهیج را نیز به خاطر می‌آورم که فردی مدل‌های اقتصادسنجی را برایم توضیح می‌داد. هیجان من از اینجا بود که شما می‌توانستید از اطلاعات موجود برای برآورد

۱. Radcliffe

۲. Richard Sayers

۳. Karl Popper

۴. Phillips

۵. Robert Solow

۶. Kuznets

۷. Capital

پارامترهای یک رابطه اقتصادی استفاده کنید. حال اگر همه روابط را کنار همدیگر می‌گذاشتید، مجموعه‌ای از روابط را داشتید که عملکرد اقتصاد را توضیح می‌داد. این موضوع که ابزاری برای کنترل اقتصاد در اختیار ما می‌گذاشت خیلی مهم و جذاب بود.

در LSE دانشجویان فقط در انتهای سال اول و سوم (یعنی همان سال پایانی) امتحان کتبی می‌دادند ولی نمره‌ای دریافت نمی‌کردند. به همین دلیل من واقعاً نمی‌دانستم که در این دوره چگونه دانشجویی بودم. البته در پایان سال اول جایزه تاریخ اقتصادی و چند جایزه دیگر دریافت کرده بودم. اما با وجود این نظر خاصی در مورد موقعیت تحصیلی خودم در کلاس نداشتم. بنابراین، پس از فارغ‌التحصیلی برای کار در یک بانک آماده شدم.

بلانچارد: (با خنده) اما درخشش شما در اقتصاد هرچند با تأخیر اما سرانجام اتفاق افتاد ... **فیشر:** درست است. پس از اینکه پایان‌نامه دوره کارشناسی را نوشتم، مشخص شد که دانشجوی خیلی خوبی بوده‌ام. در این ایام برای کار تابستانی به فلسطین اشغالی^۱ رفته بودم که تلگرافی دریافت داشتم مبنی بر اینکه به من بورس تحصیلی پیشنهاد شده بود. به همین دلیل لازم بود که برای ادامه تحصیلات به انگلستان برگردم. بنابراین تا پایان دوره کارشناسی نمی‌دانستم که در آینده یک فرد دانشگاهی خواهم شد.

بلانچارد: بنابراین تا آن زمان هنوز شور و شوق لازم وجود نداشت؟

فیشر: نه، تا آن زمان انگیزه و هیجان خاصی نداشتم. هرچند به موضوع واقعاً علاقه‌مند بودم، تا آن موقع تحقیق رکن اصلی کار من نبود. ولی این وضع در ادامه تحصیلاتم در MIT تغییر کرد. هر چند که من از LSE کارشناسی ارشد هم گرفته بودم، تا آن زمان این طور فکر می‌کردم که اقتصاد تنها آن چیزی است که اقتصاددانان بزرگ می‌گویند و وظیفه یک دانشجوی اقتصاد فقط مطالعه مطالب آنان است.

بلانچارد: آیا ادامه تحصیل در MIT یک انتخاب عقلایی بود؟ بهتر نبود که دانشگاه شیکاگو را انتخاب می‌کردید؟

۱. در تمام متن اصلی به جای فلسطین اشغالی کلمه Israel آمده است (م).

فیشر: برای من انتخاب دانشگاه MIT یک انتخاب کاملاً منطقی بود. در آن زمان همه به من می‌گفتند چرا می‌خواهی به MIT بروی؟ و من بلافاصله جواب می‌دادم به خاطر ساموئلسون و سولو. حتی هاری جانسون^۱ - زمانی که هنوز در LSE بودم - هم دانشگاه شیکاگو را توصیه می‌کرد. به علاوه، من از تجدیدنظر فریدمن در مورد رابطه مقداری پول مطلع بودم ولی معتقد بودم که MIT بهترین انتخاب است و به همین دلیل هم برای ادامه تحصیل به آنجا رفتم.

بلانچارد: MIT چگونه بود؟

فیشر: چون تا قبل از اتمام دوره کارشناسی به تحصیلات عالیه فکر نمی‌کردم، پس از اتمام دروس کارشناسی یک دوره یک ساله کارشناسی ارشد را در LSE گذراندم. بنابراین وقتی که به MIT رفتم، آمادگی بیشتری نسبت به سایر دانشجویان داشتم، اما این برتری خیلی زود از بین رفت. یکی از اعضای دانشکده که من برحسب اتفاق خیلی به او نزدیک بودم فردی به نام میگوئل سیدروسکی^۲ بود. او آرژانتینی بود که تازه از شیکاگو فارغ‌التحصیل شده بود و در همان سالی که من وارد MIT شدم، به عنوان استادیار دانشگاه مشغول به کار شده بود. اتفاقاً هر دوی ما در یک آپارتمان در کمبریج ساکن شدیم و رابطه بسیار خوبی با همدیگر داشتیم.

میگوئل یک مربی جدی بود ولی چون از نظر سنی به یکدیگر نزدیک بودیم، رابطه بسیار خوبی بین ما برقرار گردید. من به عنوان دستیار کارهای زیادی با میگوئل و دانکن فولی^۳ در اولین تعطیلات تابستانی خودم در این دانشگاه انجام دادم. متأسفانه میگوئل در پایان سال دوم کاری خود بر اثر سرطان درگذشت. من با دان پاتنکین^۴ هم کار کردم که در آن زمان به طور موقت به MIT آمده بود و برای من حکم یک قهرمان را داشت. در این زمان من واقعاً درگیر مباحث اقتصادی شده بودم.

۱. Harry Johnson

۲. Miguel Sidrauski

۳. Duncan Foley

۴. Don Patenkin

تجربیات من در MIT واقعاً اصولی و شکل‌دهنده بودند. هم استادان خیلی بزرگی در آنجا بودند و هم دروس خیلی خوبی ارائه می‌شد. دانشکده بر آموزش خوب تأکید داشت و غالب استادان همواره در دسترس بودند و اگر دانشجویان می‌خواستند به راحتی با آنها صحبت می‌کردند. علاوه بر این، هر ترم به اندازه کافی مقالات تحقیقاتی داشتیم که ما را وادار به تحقیق می‌کرد. ساموئلسون معمولاً مطالب جالبی در کلاس مطرح می‌کرد. سیدروسکی یک معلم فوق‌العاده بود که با تدریس اقتصاد از طریق نمودارهای فاز^۱ درک بهتری به دانشجویان می‌داد. باب سولو هم همین‌طور. فرانک فیشر^۲ که اقتصادسنجی تدریس می‌کرد بر دانشجویان تأثیر زیادی داشت. علاوه بر اینها کسان دیگری بودند که دانشجویان را تحت تأثیر قرار می‌دادند.

مسئله مهم دیگر آنکه در آنجا با گروه شاخصی از دانشجویان هم دوره بودم. به‌خصوص دوره قبل از من، افرادی بودند که شما آنها را به خوبی می‌شناسید. باب‌هال^۳، بیل نورد‌هاوس^۴، آویناش دیکسیت^۵، باب گوردون^۶، ری فایر^۷، مایک رودچیلد^۸، جو استیگلitz^۹ و دیگرانی که بعداً خود را نشان دادند. دیکسیت می‌توانست جدول‌های معمای زمانی را در ۱۰ ثانیه حل کند. باب مرتون^{۱۰} یک سال بعد از من وارد شد و ما به مدت یک سال هم اتاق شدیم.

بالانچارد: چرا موضوع پایان‌نامه شما اقتصاد کلان بود؟

فیشر: من به عنوان یک دانشجوی دوره دکتری مانند وقتی که در LSE بودم، بر اقتصاد کلان متمرکز شدم. من فکر می‌کنم دلیل علاقه من به اقتصاد کلان این بود که به پرسش‌های بزرگ علاقه‌مند بودم. البته ممکن است این یک توجیه پسینی باشد. امکان دارد که دلیل انتخاب من

۱. Phase Diagrams

۲. Frank Fisher

۳. Robert Hall

۴. William Nordhaus

۵. Avinash Dixit

۶. Robert Gordon

۷. Raymond Fair

۸. Michael Rodschild

۹. John Stiglitz

۱۰. Robert Merton

تحت تأثیر مطالعه نظریه عمومی کینز نیز بوده باشد. تصور من در مورد جهان نظیر وضعیتی بود که جهان در آستانه فروپاشی در دهه ۱۹۳۰ را این آدم‌ها نجات دادند.

پایان‌نامه من در مورد انتخاب پرتفوی دوره زندگی^۱ بود. در آن زمان ما خیلی درگیر مبانی خرد در مباحث کلان اقتصادی بودیم و موضوع پایان‌نامه من هم درباره مبانی خرد انتخاب پرتفوی و پس‌انداز در صورت وجود بیمه عمر بود. من به این دلیل موضوع فوق را انتخاب کردم که پل ساموئلسون و باب مترون در آن برهه زمانی در زمینه انتخاب پرتفوی دوره زندگی کار می‌کردند.

بلانچارد: سپس شما به شیکاگو منتقل شدید؟

فیشر: رفتن من به دانشگاه شیکاگو برای فوق‌دکتری بیشتر از طریق "کارگاه آموزشی امریکای لاتین آل هاربرگر"^۲ تأمین مالی شد. شیکاگو بهترین دانشگاهی بود که به من چنین پیشنهادی داد. در اولین سال دوره فوق‌دکتری، کارگاه پول، کارگاه امریکای لاتین هاربرگر، کارگاه تجارت، دوره پولی میلتنون فریدمن و بی‌تردید بسیاری از دروس دیگر را گذراندم. این همان سالی بود که من با رودی دورنبوش^۳، جاکوب فرانکل^۴ و سایر دانشجویان برجسته‌ای همچون مایک موسی^۵ آشنا شدم. دانشگاه شیکاگو مرا قادر ساخت که به ترکیب خوبی از روش‌های تحلیلی MIT و ابزارهای سیاستی که میلتنون فریدمن مطرح می‌کرد دست پیدا کنم.

بلانچارد: آیا دانشگاه MIT بیشتر در حوزه نظریه کار می‌کرد؟

فیشر: عقیده من در آن زمان این چنین بود. به یاد می‌آورم که در زمان ناآرامی‌های دانشجویی سال ۱۹۶۸ در هاروارد در گفت‌وگویی که با مسئولان دانشکده داشتم به آنها گفتم که «ما چیزهای زیادی در مورد اقتصادیات می‌دانیم اما در مورد اقتصاد چیز زیادی نمی‌دانیم». در چنین

۱. Lifetime Portfolio Choice

۲. Al Harberger's Latin America Workshop

۳. Rudi Dornbusch

۴. Jacob Frankel

۵. Mike Mussa

فضایی دانشگاه شیکاگو پادزهر خوبی برای این ذهنیت بود. در عین حال این دانشگاه گروه فوق‌العاده‌ای از دانشجویان را در خود جای داده بود. در ابتدا من و هاربرگر به طور مشترک درس اقتصاد خرد را می‌گفتیم و پس از آن اقتصاد کلان درس دادم.

اما همچنان که در پاسخ سؤال شما گفتم، من فهمیدم که بهتر است درباره آنچه در MIT انجام دادم فکر کنم تا در مورد اینکه در اواخر دهه ۱۹۶۰ چه اتفاقی در آنجا روی داده است. با این همه، آن دوره مصادف با زمانی بود که فرانکو مودگیانی^۱ و دانشجویانش بر روی مدل اقتصاد کلان FRB-MIT-Pen کار می‌کردند و باب سولو به شدت طرفدار استفاده از مدل‌های تحلیلی و کوچک قابل ردیابی^۲ برای درک ماهیت مسئله بود.

بلانچارد: چقدر نقش میلتون فریدمن در این بحث‌ها محوریت داشت؟

فیشر: در حوزه اقتصاد کلان فریدمن تقریباً همه کاره بود. کارگاه آموزشی پول در واقع همان کارگاه اقتصاد کلان بود که فریدمن مسئولیت آن را برعهده داشت. در آن ایام، به استثنای چندتایی از ما (به‌خصوص باب گوردون) کسی دیگر از سایر مکاتب اقتصادی در دانشگاه شیکاگو حضور نداشت و من از این بابت خیلی متأسف بودم. بعداً به این نتیجه رسیدم که اگر شیکاگو، بخواهد شیکاگو نباشد، کجا می‌تواند چنین نقشی را ایفا کند. آنها فقط یک خط فکری خاص را دنبال می‌کردند. هرچند که به عنوان استادیار مطالب زیادی را در آنجا آموختم، گاهی تحمل این اوضاع برای من خیلی مشکل بود.

بلانچارد: آیا این فضا در نوع نگرش شما به اقتصاد کلان، طرز تفکر شما و انتخاب مباحث تغییری ایجاد کرد؟

فیشر: این یک تأثیر بسیار بلندمدت را به همراه داشت. پس از آن به همراه یکی از همکلاسی‌های سابقم در MIT به نام فیل کوپر^۳ که استادیار مدرسه بازرگانی شیکاگو بود، کار بر

۱. Franco Modigliani

۲. Small Tractable Analytic Models

۳. Philip Cooper

قواعد پولی را شروع کردیم. من همچنین با رودی دورنبوش بحث‌های زیادی داشتم و در کمیته پایان‌نامه‌اش شرکت داشتم و به همراه جاکوب فرانکل چند مقاله نوشتم.

بلانچارد: شما در سال ۱۹۷۳ به MIT برگشتید؟

فیشر: زمانی که من در دانشگاه شیکاگو بودم یک دوره شش ماهه در دانشگاه عبری^۱ فرصت مطالعاتی داشتم و به طور جدی به زندگی در فلسطین اشغالی فکر می‌کردم. وقتی که در پاییز سال ۱۹۷۳ مجدداً به MIT برگشتم، به نظرم می‌رسید که شاید یک اقامت دوساله در فلسطین اشغالی و تدریس در دانشگاه عبری خیلی جذاب باشد.

اقتصاد پول اولین درسی بود که پس از برگشت به MIT به همراه پل ساموئلسون تدریس کردم. او عادت داشت که گج را در دست می‌گرفت و مطالب را بهتر از من تدریس می‌کرد. از این بابت تجربه وحشتناکی بود. بعد همان طور که شما در جریان هستید، من کارها را ساده‌تر گرفتم. شما در سال ۱۹۷۳ به MIT آمدید، این طور نیست؟

بلانچارد: بله، همین طور است.

فیشر: به تدریج یک استاد متبحر شدم. اقتصاد کلان مقدماتی را تدریس می‌کردم و در طی زمان در این درس، دانشجویان زیادی داشتم. از آنجا که من از دانشگاه شیکاگو آمده بودم و در آنجا مباحث پولی بحث‌های محوری را تشکیل می‌دادند، کارگاه آموزشی پول را در MIT راه‌اندازی کردم که فرانکو مودگلیانی آن را خیلی جذاب می‌کرد. من به مشاوره دادن در پایان‌نامه‌ها خیلی علاقه‌مند بودم.

در سال ۱۹۷۵ من همکارانم را متقاعد کردم که رودی دورنبوش را به MIT بیاورند. او مدتی را در دانشگاه راجستر^۲ تدریس کرده و از آنجا به دانشگاه شیکاگو برگشته بود. او شخصیتی بسیار تحلیلی داشت و به مسائل دنیای واقعی علاقه چندانی نداشت و بسیار تجربیدی فکر می‌کرد. او مقاله معروف خود را با عنوان overshooting چند ماه پس از آمدن به MIT نوشت.

۱. Hebrew University

۲. Rochester

همکاری‌های ما به تدریج بیشتر می‌شد و این همه چیز را عوض می‌کرد. علاوه بر همکاران برجسته و مسن‌تر و دانشجویان عالی، رودی نیز با من همکاری خوبی داشت که فکر می‌کنم یک موقعیت ایده‌آل بود.

بلانچارد: آیا فکر رفتن به فلسطین اشغالی را فراموش کردید؟

فیشر: ما ارتباطمان را با آنجا حفظ کردیم و چندین مرتبه به طور پاره وقت در آنجا تدریس کردم. اما وقتی که در سال ۱۹۷۵ عقیده ما مبنی بر ادامه زندگی در امریکا تثبیت شد، مسئله (بازگشت به فلسطین اشغالی) به طور کلی فراموش شد. بعداً هم حداقل دو هفته‌ای یک بار نیز به این موضوع فکر کردیم اما هرگز به این نتیجه نرسیدیم که عقیده‌مان را عوض کنیم. چون ما بوستون را دوست داشتیم و MIT مکان خوبی برای کار و زندگی بود. به علاوه بچه‌های ما هم در همانجا بزرگ می‌شدند.

بلانچارد: چه موقع شما به موارد کاربردی‌تر روی آوردید؟

فیشر: من باید یادآور می‌شدم که یکی از دلایلی که من به اقتصاد علاقه‌مند شدم این بود که داگ هامرشولد^۱ یک اقتصاد دان بود. وقتی که من دوران دبیرستان را می‌گذراندم، این بزرگ مرد هنوز زنده بود. او در کنگوی بلژیک نزدیک ما کشته شد. من می‌دانستم که او کارهای خوبی را در این دنیا انجام داده است و من هم براساس تربیت خانوادگی‌ام معتقد بودم که باید کارهای خوبی در دنیا انجام دهم. من دریافته بودم که علم اقتصاد به ما کمک می‌کند که بهتر عمل کنیم. بنابراین همیشه دوست داشتم چیزهایی که آموخته‌ام به فعلیت برسانم. به همین دلیل به مرور زمان به سمت موارد کاربردی سوق پیدا کردم.

اولین تجربه کار عملی من وقتی بود که در سال ۱۹۷۹ برای بررسی وضعیت بانک فلسطین اشغالی به مدت یک ماه در آنجا اقامت کردم. آنها از تورم فزاینده رنج می‌بردند و پرسش‌های کاربردی زیادی را در این باره با من مطرح کردند. اما اولین فرصت واقعی من در سال ۱۹۸۳

۱. Dag Hammarskjold

پیش آمد که جرج شولتز^۱ از من خواست تا در گروه مشاوره‌ای که او در مورد اقتصاد فلسطین اشغالی تشکیل داده بود، شرکت کنم. من به تدریج به عنوان یک متخصص امریکایی در اقتصاد فلسطین اشغالی شناخته می‌شدم.

در آن زمان من درگیر بازی‌های سیاسی شدم که شروع خوبی بود. این خیلی غیرعادی بود که وزیر خارجه یک جوان ناشناس را به عنوان مشاور منصوب کند و دست او را باز بگذارد. چنین چیزی تا آن زمان مرسوم نبود. من و هرب استین^۲ به عنوان مشاوران جرج شولتز در مورد اقتصاد فلسطین اشغالی انتخاب شدیم و به فلسطین اشغالی سفر کردیم. ما حمایت‌های جرج شولتز را با خود داشتیم و می‌توانستیم با اقتدار عقاید خود را به وزارت امور خارجه امریکا منتصب کنیم. البته به عنوان یک استاد دانشگاه این اقتدار چندان مرا تحت تأثیر قرار نمی‌داد. ولی وقتی که شما از قول وزارت امور خارجه امریکا - آن هم خطاب به کشوری مثل فلسطین اشغالی که به امریکا خیلی وابسته است - سخن می‌گویید، آنها فقط به اقتصاد گوش نمی‌کنند.

بلانچارد: آیا تمایل به سمت مطالعات کاربردی‌تر در حال و هوای دهه ۱۹۸۰ اتفاق افتاد؟
رودریگز دورنبوش هم در آن زمان به چنین سمتی متمایل شد؟

فیشر: خب در آن زمان نرخ تورم در خیلی جاها بالا بود و ما در این خصوص درس خوانده و درس داده بودیم. کنفرانس‌های بی‌شماری در مورد سیاست‌های ضد تورمی برگزار می‌شد و این‌طور به نظر می‌رسید که تورم مشکل عمومی بیشتر کشورهای بود که ما با آنها کار می‌کردیم. در همین دوره سفرهای خارجی زیادی داشتیم. من در سال ۱۹۸۱ به همراه بن فریدمن^۳ و جف ساکس^۴ به ژاپن سفر کردم. این مسافرت از طرف بنیاد عذرا وگل^۵ از دانشگاه هاروارد تدارک دیده شده بود. من تا آن زمان به شرق مسافرت نکرده بودم. اقتصاد ژاپن به طور

۱. George Shultz

۲. Herbert Stein

۳. Benjamin Friedman

۴. Jeffrey Sachs

۵. Ezra Vogel

عجیب و باورنکردنی به سرعت در حال رشد بود. من نمی‌توانم فرآیند انتقال را به سمت مطالعات کاربردی‌تر به طور دقیق توضیح دهم، جز اینکه این فرصت‌های جذاب به تدریج فراهم می‌شدند و من به سمت آنها می‌رفتم. به نظر من این فرآیند ترکیبی از علاقه به دنیای واقعی، میل به مفید واقع شدن، توانایی سفر و سرانجام مسائل جذابی بود که هر از گاهی مطرح می‌شدند.

بلانچارد: اینها مقدمه‌ای برای رفتن به مرحله بعد یعنی بانک جهانی بود.

فیشبر: بانک جهانی فرصت دیگری برای حضور در دنیای سیاست بود و من از دریافت چنین پیشنهادی خیلی خوشحال شدم.

بلانچارد: در آن زمان دانش شما در مورد توسعه در چه حدی بود؟

فیشبر: من در مورد توسعه مطالعاتی داشتم و اقتصاد توسعه را به عنوان یکی از حوزه‌های مورد علاقه‌ام در MIT برگزیده بودم. از منظر اقتصاد کلان نیز با کشورهای در حال توسعه آشنایی داشتم. علاوه بر این مشکل اصلی کشورهای در حال توسعه در آن زمان اجرای سیاست‌های تثبیت و مدیریت بحران بدهی‌ها بود که من اطلاعات خوبی در این زمینه‌ها داشتم.

من در بانک جهانی درگیر بحث‌های تعدیل ساختاری و مباحث مربوط به آن شدم. در این دوره برای نخستین بار از چین و هند دیدن کردم. اقامت من در چین ده روز طول کشید که در این مدت با ژائو زیانگ^۱ نخست وزیر چین ملاقات داشتم. این ملاقات تقریباً شش ماه قبل از واقعه میدان تیان آن من صورت پذیرفت. من از اطلاعات وسیع او در مورد اقتصاد غرب تعجب کردم. او در مورد تفاوت دیدگاه‌های من با میلتون فریدمن و لارنس کلاین^۲ صحبت کرده و بر خلاف انتظار من تمامی این مطالب را مطالعه کرده بود.

بازدید از هند هم تجربه عجیبی بود. از همه مهم‌تر اینکه من با موضوع توسعه عجین شده بودم و این مسئله هیچ وقت مرا رها نکرده بود. من به مدت سیزده سال در رودزیای شمالی و در میان افریقاییان زندگی کرده بودم و به همین دلیل هم موضوع توسعه همیشه با من بوده است.

۱. Zhou Ziang

۲. Lawrence Klein

من همچنین بررسی در مورد عملکرد بانک جهانی را به عنوان یک سازمان پیچیده و نیز مسائلی که جهان با آن روبه‌رو بود، آغاز کرده بودم و شناخت بیشتری در مورد میزان اهمیت مسائل و آنچه باید انجام گیرد، پیدا کردم.

بلانچارد: حضور شما در بانک جهانی دو سال به طول انجامید؟

این دوره دو ساله بود اما در عمل در حدود دو سال و نیم به طول انجامید. من در مورد ادامه کار در بانک جهانی و انفصال از MIT تردید داشتم. اما چون برای این تصمیم آمادگی لازم را نداشتیم و نیز به دلیل مسائل خانوادگی، تصمیم گرفتم که دوباره به MIT برگردم. به دلیل تفاوت‌های ماهوی دانشگاه و بانک جهانی، بازگشت مجدد من به تعدیلی شدید نیاز داشت. به خاطر می‌آورم که هنگام حضور در سمینارهای نظری با خود می‌گفتم واقعاً چه تفاوتی می‌کند که این مطالب درست باشند یا اشتباه؟ چه لزومی دارد که افراد در مورد نظریه‌ها این قدر دقیق باشند؟ اما پس از آن سعی کردم که خودم را تعدیل کنم. واضح است که من به جنبه‌های سیاستی موضوعات خیلی علاقه‌مند بودم. به همین دلیل هم رابطه‌ام را با فلسطین اشغالی قطع نکردم. علاوه بر این، در یک روزنامه ایتالیایی نوشتن را شروع کردم. گاهی هم برای روزنامه‌های امریکایی مطلب می‌نوشتیم. من هم به مسائل بین‌الملل و هم به مسائل امریکا علاقه‌مند بودم، اما با وجود این من را بیشتر به عنوان یک متخصص اقتصاد بین‌الملل می‌شناختند.

هنگامی که به دانشگاه برگشتم، همه این گونه تصور می‌کردند که من اقتصاد توسعه را در MIT دگرگون خواهم کرد. اما من چنین نکردم. شاید نسل جوان‌تر که به مدت کمی پس از من به MIT آمدند از جمله آبهیجیت بنرجی^۱ این کار را انجام دادند.

بلانچارد: آیا به نظر شما در حال حاضر ابزارهای کافی اقتصاد کلان برای شناخت مسائل جهان را در اختیار داریم؟

فیشر: نظریه مقداری پول مسیری طولانی را برای تبیین تورم طی کرد. محدودیت بین دوره‌ای بودجه^۲ و پویایی‌های بدهی^۳ نیز ما را به جلوتر بردند، اما با وجود این اقتصاد سیاسی خیلی

۱. Abhijit Banerjee

۲. Intertemporal Budget Constraint

۳. Equation for Debt Dynamics

پیچیده‌تر است. سیاستگذاران سعی می‌کنند که سیاست‌ها را اجرا کنند ولی سؤال این است که چگونه آنها را به سرانجام برسانیم؟ نظیر چنین تجربه‌ای در سال ۱۹۸۵، قبل از اینکه به بانک جهانی بروم، هنگام اجرای سیاست‌های تثبیت در فلسطین اشغالی برای من پیش آمد. تنظیم آن سیاست بر عهده مایکل برونو^۱ و همکارانش بود. در آن زمان بحث‌های زیادی در مورد چگونگی اجرای سیاست‌های تثبیت وجود داشت که من مطالب زیادی از این مباحث آموختم. اما آنچه از جدال‌های سیاسی و اداری هنگام اجرای این سیاست‌ها آموختم، بسیار بیشتر از آن بود.

بلانچارد: در این گونه موارد داشتن افرادی که از فهم روشنی نسبت به قضیه برخوردار باشند، تا چه حد اهمیت دارد؟

فیشور: این مسئله خیلی مهم است. تیم برونو کاملاً می‌دانست که چگونه کارها را به‌رغم میل سیاستمداران پیش ببرد. این افراد می‌دانستند که در مورد چه چیزی مجادله کنند و در مورد چه چیزی کوتاه بیایند. بعضی از این منازعات خیلی شدید بود. سیاستمداران به اجرای مجدد سیاست‌های پیشین تمایل شدید دارند. اگر برونو پس از اجرای سیاست تثبیت ریاست بانک مرکزی فلسطین اشغالی را به عهده نمی‌گرفت، این امکان وجود داشت که سیاست‌های او مؤثر واقع نشوند و یا دست کم نمی‌توانستند به این خوبی جواب بدهند. بنابراین، خیلی مهم است همکارانی داشته باشید که از محیطی که در آن کار می‌کنند درک روشنی داشته باشند.

بلانچارد: فکر می‌کنم وقت آن است که به حضور شما در صندوق بین‌المللی پول بپردازیم. پست ریاست دانشکده MIT برای شما کافی نبود که به صندوق رفتید؟

فیشور: ریاست دانشکده در MIT چندان جذاب نبود. شما حتماً توصیف آلفرد کان^۲ از نقش مدیر در یک مؤسسه دانشگاهی را شنیده‌اید: «رئیس برای دانشکده مانند شیر آتش نشانی است برای سگ». هرچند که این دو مضمون به یکدیگر شباهت زیادی ندارند، وجوه تشابه فراوانی دارند. با وجود این من در دانشگاه و خارج آن در ابتکارات زیادی برای پیشبرد فرآیند صلح خاورمیانه در

۱. Michael Bruno

۲. Alfred Kahn

سال‌های ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۳ درگیر بودم و از جنبه اقتصادی آن کارهای زیادی در این زمینه انجام دادم که تا همین اواخر خیلی امیدوار کننده بودند. اما فکر می‌کنم در عمل حاصل‌چندانی نداشته‌اند.

پس از آن من به صندوق بین‌المللی پول پیوستم. صندوق برای من مثل آب برای اردک بود. من برای حضور در آن آمادگی کامل داشتم. با توجه به سابقه‌ام در بانک جهانی شناخت خوبی دربارهٔ چنین مؤسسه‌ای داشتم. حتی با عنایت به اینکه مطالعات من بیشتر در زمینه اقتصاد کلان بود، شاید بتوان گفت که از پیشینهٔ مناسب‌تری برای حضور در صندوق بین‌المللی پول در مقایسه با بانک جهانی برخوردار بودم. در این میان مساعدت تعداد زیادی از دانشجویانم را هم به همراه داشتم که در صندوق و نیز دولت‌های کشورهای عضو حضور داشتند. از همه مهم‌تر لاری سامرز که معاونت خزانه‌داری را بر عهده داشت، به من خیلی کمک کرد. ما با هم دوست بودیم. به طور کلی صندوق بین‌المللی پول جایگاه بسیار مناسبی برای کار کردن بود.

رئیس من میشل کامدسو^۱ از من خیلی حمایت می‌کرد هرچند که در ابتدا این گونه نبود. مدتی طول کشید تا حمایت او نسبت به من جلب شد. فکر می‌کنم که در ابتدا او مرا بیشتر به عنوان یک منتقد صندوق می‌شناخت، چرا که قبل از ورودم به آنجا عملکرد صندوق را نقد کرده بودم. اما پس از گذشت یکی دو سال رابطهٔ ما خیلی خوب شد. هنوز چند ماهی از ورود من به صندوق نگذشته بود که بحران مالی مکزیک به وقوع پیوست که تجربهٔ آموزشی خوبی برای همه از جمله خزانه‌داری آمریکا بود.

بلانچارد: آیا تجربهٔ آموزشی جدید که به آن اشاره کردید، به خاطر تفاوت در مکانیزم (سازوکار)های بروز بحران بود؟

فیشر: خب، این بحران با بحران‌های قبلی فرق داشت و از طرفی اولین بحران اقتصادی در دولت کلینتون به حساب می‌آمد. ایالات متحده در ابتدا می‌خواست که به تنهایی بحران را

۱. Michel Camadessus

مدیریت کند ولی پس از آن دریافت که به تنهایی قادر به انجام چنین کاری نیست. برای یک کشور خیلی سخت‌تر است که یکسری شروط را بر کشور دیگری تحمیل کند تا اینکه یک سازمان بین‌المللی یکی از اعضایش را وادار به اجرای آن شرایط کند. در نهایت مقامات امریکا دریافتند که صندوق بین‌المللی پول از روش‌های مناسب‌تری برای کمک به کشورهای درگیر بحران برخوردار است.

بحران مالی مکزیک - که به عنوان اولین بحران مالی قرن ۲۱ نامگذاری شد - به دلیل جریان شدید ورود سرمایه به وقوع پیوست. من چیزهای زیادی از این بحران و نیز از میشل کامدسو آموختم. او در برخورد با این بحران خیلی آرام‌تر و معقول‌تر عمل می‌کرد و بر خلاف من که فکر می‌کردم تمدن غرب در نتیجه این بحران رو به زوال است، شرایط را خیلی بهتر درک کرده بود.

بلانچارد: آیا به خاطر اینکه ابزارهای لازم برای مواجهه با بحران را در اختیار نداشتید، فکر می‌کردید بحران خیلی پیچیده است؟

فیشر: بله، وقایع پشت سر هم روی می‌دهند. در همین حین چیزهایی در مورد اوراق قرضه تسو^۱ کشف کردیم. گرچه ما می‌دانستیم چنین چیزهایی وجود دارند، شناخت پدیده‌ها با درک اینکه بر چه چیزی دلالت دارند کاملاً متفاوت است. ۴۷ عامل در این زمینه شناسایی شد، اما همیشه راه حل اساسی در مدیریت یک بحران، شناسایی عوامل مهم است.

در هر بحرانی عواملی نمود پیدا می‌کنند که قبلاً به عنوان منشأ بروز بحران به حساب نمی‌آمدند. می‌توان این وقایع را در قالب نظریه بازی‌ها درک کرد. من به خوبی می‌دانستم که چرا آنها اوراق قرضه تسو را منتشر کردند. این عمل به منزله ارسال علامتی بود که کاهش ارزش پول ملی برای مکزیک پرهزینه خواهد بود و از این رو چنین القا می‌کند که کاهش ارزش پول ملی بسیار غیرمحمتمل است. این مسئله کاملاً درست بود. اما اینکه کاهش ارزش پول را

۱. Tessobond

غیرمحمتم جلوه دهیم، به هیچ وجه به منزلهٔ جلوگیری از وقوع آن نیست. این اشتباه هزینه‌های زیادی به همراه داشت.

خوشبختانه غلبه بر بحران مالی مکزیکی خیلی زود انجام پذیرفت و مکزیکی پس از گذشت شش ماه به حالت عادی خود برگشت. هرچند که در نوامبر سال ۱۹۹۵ مجدداً یک وضعیت متشنج به وجود آمد، اما این وضع خیلی زود مهار شد. با وجود این به مدت چند روز هرج و مرج در مکزیکی در نتیجه بروز بحران مالی بالا گرفت و بعضی مواقع تصور می‌کردم بحران رو به وخامت می‌رود. به عنوان مثال هنگامی که در ماه ژانویه ۱۹۹۵ بحران مکزیکی، بازارهای آسیا را نیز فرا گرفت، من تصور می‌کردم این یکی از نامعقول‌ترین اتفاقات ممکن است. زیرا گمان می‌کردم بازارهای آسیا در وضعیت خوبی قرار دارند.

بلانچارد: آیا شما این احساس را داشتید که حداقل اصول را می‌شناسید؟ به عنوان مثال در بحران آسیا، روسیه یا مکزیکی؟

فیشر: هر چند در ابتدا نمی‌دانستم که بخش مالی تا چه میزان آسیب دیده، گمان می‌کنم که اصول را می‌شناختم. در ابتدای کار در تایلند به نظر می‌رسید که بحران آسیا یک بحران معمولی تراز پرداخت‌ها است. ما می‌دانستیم که بانک‌ها درگیر مشکلات زیادی هستند و دولت قصد دارد به طریقی مشکل آنها را حل کند. اما گمان نمی‌کنم در بحران آسیا از ابتدا درک درستی از هزینهٔ بالای نجات بانک‌ها داشتیم. ضعف نظام مالی، تقریباً عامل اصلی تمامی بحران‌های دهه ۱۹۹۰ به استثنای بحران برزیل بود.

در مواجهه با بحران‌ها، من بر خلاف بیشتر منتقدان به مخاطرات اخلاقی نمی‌اندیشیدم. این وضعیت در مورد بحران مکزیکی پررنگ بود. اما مهم آن بود که به مکزیکی کمک شود تا هر چه زودتر به حیات اقتصادی خود برگردد. به استثنای دارندگان اوراق قرضه تسو همهٔ کسانی که در مکزیکی سرمایه‌گذاری کرده بودند، به شدت ضرر کرده بودند. با وجود این و با توجه به سرایت این بحران به سایر کشورها من نمی‌دانم چرا باید مردم این گونه بیندیشند که سرمایه‌گذاران باید در مقابل بحران‌های آتی تضمین شوند. بنابراین، من نمی‌توانستم بفهمم چرا افراد مختلف

استدلال می‌کردند که سرمایه‌گذاران از خطرهای سرمایه‌گذاری در بازارهای نوظهور عبرت نگرفته‌اند. من هنوز هم بر باور آن روز خود هستم.

بلانچارد: شما از بحران مکزیکی چه چیز دیگری آموختید؟

فیشر: در مدیریت بحران چیزی که از همه مهم‌تر است داشتن یک دولت یک دست و نیز تکنوکرات (فن‌سالار)های خیلی خوب است. مکزیکی برخلاف خیلی از کشورها این ویژگی‌ها را دارا بود. ثبات رئیس‌جمهور زدیلو^۱ و تیم همراه او و نیز حمایت‌های زیاد ایالات متحده آمریکا که به این ثبات کمک کرد نیز اهمیت زیادی داشت. من اهمیت این مسئله را در طول زمان درک کرده‌ام. زیرا تیمی که من همراه با آنها در حل بحران فلسطین اشغالی کار می‌کردم نیز این گونه بود. اما وضعیت همیشه این گونه نیست.

پس از بحران مکزیکی به منظور جلوگیری از بروز بحران‌ها، به فکر طراحی راهکارهایی افتادیم. ما بر شفافیت آمارها و نیز بخش مالی تأکید بیشتری داشتیم. اما درس اصلی که من آموختم این بود که کسری تراز پرداخت‌ها در مقیاس ۸ درصد GDP را نباید با بدهی‌های کوتاه‌مدت تأمین مالی نمود. فهم این موضوع درس بسیار خوبی برای من بود.

گمان نمی‌کنم که در آن زمان مشکلات ناشی از نظام نرخ ارز ثابت را به طور کامل درک کرده بودم. می‌دانستم که ایجاد چنین نظامی خود دلیل عمده بروز بحران است. اما اینکه چنین نظامی زمینه‌ساز بحران است، در آن زمان به خوبی نفهمیده بودم.

بلانچارد: چرا؟

فیشر: همه کشورهای آسیایی با نظام‌های نرخ ارز کم و بیش ثابت به خوبی کار می‌کردند و من تصور می‌کردم که آنها بتوانند به موقع نرخ‌ها را تعدیل کنند. اما آنچه به خوبی در نیافته بودم اقتصاد سیاسی نظام‌های نرخ ارز ثابت بود. اگر شما واقعاً نرخ ارز را ثابت کنید، در این صورت هر چقدر که نظام نرخ ارز قفل شده تداوم بیشتری پیدا کند، سایر سیاست‌های اقتصادی و نیز ساختار

۱. Zedillo

مالی کشور به تداوم این ثبات وابستگی بیشتری پیدا می‌کنند. بنابراین، هر چقدر که اجرای این سیاست طولانی‌تر شود، هزینه‌های تغییر آن نیز افزایش می‌یابد. آرژانتین دچار چنین مشکلی شده بود. من مخاطرات اقتصاد سیاسی نرخ ثابت را در بحران آرژانتین شناختم. اما در کوران بحران کار چندانی در این باره نمی‌توان انجام داد. دلیل عمده‌ای که باعث شد فهم این موضع به طول انجامد این بود که من هنوز تحت تأثیر تجربه خود از فلسطین اشغالی بودم. در آنجا هم نرخ ارز می‌خکوب شده بود اما هر از چندگاهی تعدیل می‌شد و پس از یک حرکت خرنده سرانجام شناور گردید. لهستان هم مشابه همین رویه عملکرد کرد. اما در فلسطین اشغالی بر خلاف مکزیک ورود سرمایه تحت کنترل بود.

بلانچارد: بحران‌های بعدی چگونه بودند؟

فیشر: بحران آسیا که به دنبال آن بحران روسیه روی داد و نیز بحران‌های LTCM در ایالات متحده و برزیل ما را خیلی گرفتار کردند و تا حدودی هم ما را ترساندند. از اکتبر ۱۹۹۷ تا مارس ۱۹۹۹ که روشن شد بحران برزیل به طور کامل مرتفع شده، فشار زیادی بر ما وارد آمد. من وقتی گزارشی در مورد بحران مالی در کره خواندم، تعجب کردم که چرا نمی‌توانم بحران مزبور را به طور کامل به خاطر بیاورم. بعداً مشخص شد که این موضوع به خاطر وقوع هم‌زمان بحران در اندونزی و فشار کاری زیاد در این دوره بوده است.

بحران روسیه واقعاً غم‌انگیز بود. آمدن ابرها بروز طوفان را از ماه می سال ۱۹۹۸ خیر می‌دادند اما ابزاری برای جلوگیری از بروز آن وجود نداشت. آخرین امید اعطای وام از سوی IMF به اضافه تغییر ساختار بدهی‌ها در جولای ۱۹۹۸ بود. اما وقتی این امید هم از بین رفت، بروز بحران حتمی گردید. در آن زمان مسئله این بود که بحران چگونه روی می‌دهد و آثار آن برای روسیه و سایر کشورها چه خواهد بود.

بازارهای مالی جهان در نتیجه کاهش ارزش پول روسیه و نیز نکول بدهی‌ها در آگوست سال ۱۹۹۸ آسیب شدید دید. در ماه سپتامبر چنین به نظر می‌رسید که بحران بدهی در بازارهای

نوظهور به بازارهای مالی کشورهای صنعتی هم کشیده شده است. خوشبختانه فدرال رزرو در اکتبر سال ۱۹۹۸ با کاهش نرخهای بهره برخورد قاطعی با این موضوع داشت. چندی بعد این عمل به وسیله بانک مرکزی اروپا (ECB) نیز دنبال شد و چند ماه بعد چنین به نظر می‌رسید که این بحران مهار گردیده است.

البته در مدتی که در IMF حضور داشتیم، علاوه بر مقابله با بحرانهای مالی کارهای دیگری هم انجام دادیم. من در جریان تغییر ساختار اقتصادی کشورهای بلوک اتحاد جماهیر شوروی سابق در IMF حضور داشتیم و فکر می‌کنم که به آن کشورها کمک‌های زیادی کردیم. در عین حال اقتصادهای غیرمطرح دیگری مانند اردن نیز وجود داشتند که تغییرات مثبت زیادی در آنها ایجاد کردیم. در کل حضور من در صندوق واقعاً یک تجربه عالی به حساب می‌آید. من در دوران یک طوفان مالی و با گروهی از همکاران بسیار توانا، در دوره‌ای در آنجا بودم که توجه همه به موضوع جلب شده بود. در چنین زمانی، قرار گرفتن در چنین موقعیتی، افتخار بزرگی است.

بلانچارد: در آخرین جابه‌جایی شما به سیتی‌گروپ^۱ رفتید.

فیشبر: من تصمیم داشتم که زمانی صندوق بین‌المللی پول را ترک کنم که هنوز فرصتی برای کار کردن داشته باشم. من مردد بودم، واقعاً تردید داشتیم که برای کار به یک مؤسسه تحقیقاتی یا یک دانشگاه بروم یا اینکه به صورت مستقل کار کنم، به عنوان یک مشاور اقتصادی در خانه کار کنم، در کنفرانس‌ها شرکت کنم و در میزگردها ایفای نقش کنم و یا اینکه به یک مؤسسه مالی بپیوندم. در نهایت تصمیم گرفتم به یک مؤسسه مالی بروم، چراکه می‌خواستیم نیروی ما را در جهتی به کار گیریم که فایده‌ای به همراه داشته باشد و تجربه قبلی‌ام به کار بیاید. علاوه بر این تا پیش از این هرگز در بخش خصوصی کار نکرده بودم و به همین دلیل کار در چنین مؤسسه‌ای برایم جالب بود. اینها همگی دلایلی بودند که باعث شدند من در نهایت به یک مؤسسه مالی

۱. Citigroup

بیوندم. در میان گزینه‌های موجود سیتی گروپ از همه جذاب‌تر بود. علاوه بر این بعضی از دوستانم مانند باب رابین^۱ و جف شافر^۲ نیز در آنجا حضور داشتند که جذابیت آن را برای من بیشتر می‌کرد.

کار در بخش خصوصی بسیار جالب است و تیم ما بهترین تیمی است که می‌توان پیدا کرد. چالش‌های فکری که با آنها مواجه هستیم نیز اساسی و سخت هستند. سازماندهی سازمانی با ۲۸۰ هزار پرسنل سخت‌تر از هر چیزی است که شما ممکن است در هر جای دیگری پیدا کنید. علاوه بر دیگر مسئولیت‌ها، من رئیس کمیته ریسک (خطر) کشوری هستم و به همین دلیل هم می‌توانم به مطالعات اقتصادی خودم ادامه دهم. از این رو، علاوه بر اینکه در حوزه فاینانس (مدیریت مالی) فعالیت می‌کنم، در حوزه مطالعات اقتصاد کلان نیز فعال هستم، زیرا شناخت اوضاع اقتصادی امریکا و سایر کشورها برای ما مهم است. به علاوه تعامل فکری با دیگران در اینجا واقعاً برایم جذاب است. بنابراین، کار در اینجا از نظر فکری برایم بسیار هیجان انگیز است.

بلانچارد: مزایا و معایب دانشگاهی بودن را در این کار چگونه ارزیابی می‌کنید؟

فیشر: در صندوق بین‌المللی پول، عادت داشتم در جواب افرادی که می‌خواستند یک بحث را به دلیل نظری بودن رد کنند، بگویم «آیا منظور شما این است که نتایج به طور منطقی از فروض اتخاذ شده و استدلال‌ها کاملاً منطقی هستند؟» کاری که من در صندوق انجام می‌دادم با پیش‌زمینه‌های علمی من کاملاً مناسب داشت. در حالی که در اینجا بحث‌های مالی از اهمیت بیشتری برخوردارند و خوشبختانه من از مراحل مختلف شغلی‌ام در MIT تجربه کارهای مالی را به همراه داشتم.

در عین حال، داشتن چارچوب منطقی اقتصاد کلان خیلی مفید است. هرچند که این مسئله برای کسانی که تجارت می‌کنند اهمیت چندانی ندارد. بعضی از آنها با وجود اینکه در تجارت خیلی ماهر هستند، در ذهن خود چارچوب اقتصادی منظمی ندارند. در مقابل آنها تجربه و هوش

۱. Robert Rubin

۲. Jeffrey Shafer

بالایی دارند. آنها هم احتمالاً چارچوب فکری مشخصی دارند منتهی نه از نوعی که من دارم. ما گفت‌وگوهای سازنده‌ای با یکدیگر داریم و از یکدیگر یاد می‌گیریم. نه من شبیه آنها فکر می‌کنم و نه آنها شبیه من فکر می‌کنند. آنها در حوزه کاری خودشان از من بهتر هستند و شاید من هم در حوزه کاری خودم از آنها بهتر باشم.

بلانچارد: به نظر شما ضعف‌های یک فرد دانشگاهی در چنین جایگاهی چیست؟ به نظر شما کسانی نظیر ما خیلی فکر نمی‌کنند؟ آیا ما کمی کُند نیستیم؟

فیشر: واقعیت این است که ما در مقایسه با آنها خیلی تردید می‌کنیم. ضعف احتمالی یک فرد دانشگاهی این است که نمی‌تواند درک کند که علی‌رغم فهم ناقص قضیه باید در مورد آن تصمیم‌گیری کند. البته من تصور نمی‌کنم که غالب افراد دانشگاهی درگیر چنین معضلی باشند. اینکه در مورد مسئله‌ای فهم کافی نداشته باشیم ما را از اتخاذ تصمیم در مورد آن معاف نمی‌کند. چنین وضعیتی در IMF هم مطرح بود. ما ناگزیر بودیم در پایان هر جلسه تصمیم‌گیری کنیم.

بلانچارد: چقدر پیش آمده که در مورد مسئله‌ای با اطلاعات ناقص تصمیم‌گیری کنید؟

فیشر: در مورد بحران‌ها تقریباً در بیشتر مواقع. این امر از ماهیت ذاتی خود بحران ناشی می‌گردد. در صورت بروز بحران، شما در موقعیتی قرار می‌گیرید که باید از میان دو یا سه گزینه یکی را برگزینید، هرچند که مایلید گزینه‌های محتمل دیگر را نیز شناسایی کنید. اما شرایط به‌گونه‌ای است که تأخیر در تصمیم‌گیری مشکلات زیادی به همراه می‌آورد و سیاست‌گذار مجبور است هرچه زودتر تصمیم‌گیری کرده و از بدتر شدن اوضاع جلوگیری کند. شما ممکن است خواهان زمان بیشتر برای تفکر در این زمینه باشید ولی شرایط این گونه اقتضا می‌کند که هر چه زودتر تصمیم‌گیری کنید.

در بخش خصوصی هم چنین شرایطی وجود دارد. در آنجا چون افراد در شرایط عدم اطمینان قرار دارند، ناچارند خطر کنند. یکی از نقاط قوت باب رابین همین است که در کمال آرامش و خونسردی، به طور منطقی با عدم قطعیت‌ها مواجه می‌شود.

بلانچارد: برگردیم به اقتصاد آکادمیک (دانشگاهی). در حال حاضر موقعیت اقتصاد کلان را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

فیشر: این باعث خوشحالی است که امروزه بحث‌ها به مسائلی مربوط می‌شوند که برای من محسوس هستند. موقعی بود که بحث‌ها به جای اینکه به مسائل واقعی بپردازند، بیشتر معطوف به روش‌شناختی تحقیق بودند.

مسائلی چون انتظارات عقلایی و تعادل، به نظر می‌رسید که در حال تسخیر جهان هستند و شما واقعاً نمی‌دانستید که دربارهٔ آنها چه کار بکنید. این گرایش در کتاب ما «درس‌هایی در اقتصاد کلان»^۱ هم منعکس شده است. در آن کتاب هم ما فصل‌هایی - هرچند ناسازگار با بقیه کتاب - به این مباحث اختصاص دادیم. من خیلی خوشحالم که ما آن فصل‌ها را در کتاب داریم. اقتصاد کلان مفید همان است.

پیشرفت تدریجی در حوزه اقتصاد کلان از دو جنبه مختلف قابل شناسایی است. اول اینکه، گروهی از پژوهشگران مطالعات بسیار خوبی را انجام می‌دهند که از آنچه تاکنون انجام می‌شده بهتر است. پیشرفت‌های زیادی نیز در استفاده از اطلاعات شکل گرفته است و انبوه اطلاعات کمک زیادی به فهم بهتر ما از قضایا می‌کنند. برای سال‌های طولانی، فهم ما محدود به اطلاعاتی بود که در اختیار داشتیم و امروزه با کمک بانک‌های اطلاعاتی بزرگ در این زمینه اوضاع خیلی بهتر شده است. عامل دومی که مرا خیلی خوشنود می‌کند این است که شکاف بین اقتصاد نسل قدیم^۲ و نسل جدید^۳ شروع به کاهش کرده است. با وجود اینکه شکاف هنوز وجود دارد، نوعی همگرایی بین این دو در حال شکل‌گیری است و من فکر می‌کنم این به سلامت حرفه ما خیلی کمک می‌کند. من وقتی نشریات تخصصی - مانند QJE^۴، AER^۵، JPE^۶ - را ورق می‌زنم حتی اگر تمام آنها را نخوانم حداقل

۱. Saltwater
 ۲. Freshwater
 ۳. Quarterly Journal of Economics
 ۴. American Economic Review
 ۵. Journal of Political Economy

نتایج مقالات را مطالعه می‌کنم. با مرور مقالات به این نتیجه می‌رسم که بیشتر آنها پیشرفتی را در علم اقتصاد ایجاد کرده‌اند و ما در مسیر بهتری حرکت می‌کنیم. بنابراین، گمان می‌کنم وضع خیلی بهتر شده و من از این بابت خوشحال هستم. البته اینها مرهون افرادی مثل لاری سامرز^۱ و دیگران در NBER^۲ است.

بلانچارد: سؤال بعدی من در همین مورد است. با توجه به سوابق کاری شما در جاهای مختلف، به نظرتان نمی‌رسد موضوعات مهمی در حوزه اقتصاد کلان وجود دارند که ما تا کنون به آنها نپرداخته‌ایم؟

فیشسر: تا کنون هرگاه ملزم به بررسی پدیده‌ای بوده‌ام، به جای اینکه در جست‌وجوی افرادی باشم که قبلاً نظیر این کار را انجام داده‌اند، بیشتر به دنبال پیدا کردن الگویی برای انجام آن بوده‌ام. من واقعاً نمی‌دانم خلأهایی که شما در سؤال خود به آنها اشاره کردید، چه هستند و آیا واقعاً ما دربارهٔ مسائل درستی کار می‌کنیم یا خیر؟ موضوعات اساسی در حوزه اقتصاد کلان تعیین عوامل رشد بلندمدت و نیز رشد بهره‌وری است. علاوه بر این، مسائل ساختاری بعضی اقتصادها نیز از دیگر زمینه‌های مهم در اقتصاد کلان است که ما به شدت بر روی این مسائل کار می‌کنیم. به نظر من انتخاب این موارد با درک مناسبی از مسائل موجود صورت پذیرفته است. اما همان طور که قبلاً هم اشاره کردم چگونگی اجرای این سیاست‌ها و اقتصاد سیاسی است که قسمت مشکل قضیه را تشکیل می‌دهد. به نظر من ما کم و بیش سیاست‌های مناسب را می‌شناسیم ولی در عمل اجرای این سیاست‌ها خیلی مشکل است.

بلانچارد: آیا این موضوع در مورد افریقا هم مصداق دارد؟ به نظر شما اگر اقتصاد سیاسی را فراموش کنیم، آیا سیاست‌های مناسب برای بهبود اوضاع اقتصادی کشورهای افریقایی را می‌شناسیم؟

فیشسر: حق با شماست. من از این بابت در مورد افریقا کمتر از آسیا متقاعد شده‌ام. سیاست مناسب برای بهبود اوضاع اقتصادی افریقا تشکیل سرمایه انسانی و نیز ایجاد سازمان‌ها و

۱. Loureance Summers

۲. National Bureau of Economic Research

نهادهایی برای کمک به رشد و فعالیت‌های اقتصادی است که متأسفانه تا کنون توجه چندانی به آن نشده است. اما با وجود این درباره این موضوعات نیز کارهای زیادی صورت گرفته و درست نیست که بگوییم هیچ کس در این باره کاری انجام نداده است.

بلانچارد: شما فقط بر بلندمدت تمرکز دارید و اصلاً به کوتاهمدت توجهی ندارید. آیا شما با نظریه لوکاس موافقید که کوتاهمدت را کم اهمیت می‌شمارد؟

فیشر: به نظر من وضعیت ما در کوتاهمدت تا حدودی بهتر است. دو دیدگاه در مورد نظریه لوکاس وجود دارد. اول اینکه، آنچه در بلندمدت اهمیت دارد رشد اقتصادی است. این همان چیزی است که از زمان آدام اسمیت شناخته شده بود. به همین دلیل است که در مورد نظریه رشد مطالعات زیادی انجام گرفته است. دیدگاه دیگر این است که رکود واقعاً اهمیت چندانی ندارد، زیرا در این صورت مازاد مصرف کننده در حد اندکی کاهش می‌یابد که جز کاهش رفاه مشکل زیادی ایجاد نمی‌کند. البته این به تنهایی دلیل قانع‌کننده‌ای برای تمرکز بر رشد نیست. مسئله این است که اگر مسائل رشد را کنار بگذاریم، ما تقریباً می‌دانیم که در حوزه اقتصاد کلان باید چه کار کنیم. البته ممکن است شما بپرسید چگونه می‌توان در زمان رونق، بودجه دولت را متوازن نگه داشت تا در رکود از سیاست مالی استفاده کنیم. خب، این همان اقتصاد سیاسی است که قبلاً اشاره کردم که بخش مشکل قضیه است.

بلانچارد: در اینجا آخرین سؤال خودم را مطرح می‌کنم که خواهش می‌کنم در صورت تمایل به آن پاسخ دهید. به محققان جوان چه توصیه‌ای می‌کنید؟

فیشر: خیلی مهم است که تا جوان هستید به مجموعه‌ای از مهارت‌های مناسب دست پیدا کنید. **بلانچارد:** شما این موضوع را هنگامی که من دانشجوی بودم هم توصیه می‌کردید. شما نظرتان را عوض نکرده‌اید؟

فیشر: من به هیچ وجه عقیده خودم را در این باره عوض نکرده‌ام. شما هم کسانی را می‌شناسید که با وجود استعداد فراوانی که دارند، همه عمرشان را به خاطر عدم آشنایی خود با اقتصادسنجی

و ریاضی تأسف خورده‌اند. البته بعضی از آنها مانند چارلی کیندل برگر^۱ از عهده این کار برآمدند اما بعضی این کار را نکرده‌اند. شما باید این اعتماد به نفس را به دست آورید که قابلیت یادگیری این مطالب را دارید و در یک سطح کاملاً حرفه‌ای می‌توانید از این ابزارها استفاده کنید.

پس از یادگیری این مهارت‌ها لازم است که موضوع جالب و در عین حال با اهمیتی را برای تحقیق انتخاب کنید. در طول سال‌های گذشته بارها از این بابت متعجب شده‌ام که بعضی از دوستانم موضوعاتی برای تحقیق بر می‌گزینند که به نظر من اهمیت چندانی ندارند، اما پس از چندی مشخص می‌شود که موضوع مناسبی انتخاب کرده‌اند. دوست یکی از دانشجویان من در MIT، پایان‌نامه خود را دربارهٔ خطوط انتقال گاز در کانادا نوشت. در آن زمان این موضوع از نظر من اصلاً جالب نبود اما خود او به آن خیلی علاقه داشت. تلاش او سرانجام در سال ۱۹۷۳ به ثمر رسید و از تحقیق او در این زمینه استفاده شد. بنابراین موضوع انتخابی شما باید در عین حال که برای خودتان جالب است از اهمیت بالقوه‌ای هم برخوردار باشد. البته این امر با انجام تحقیقات بیشتر آسان‌تر خواهد شد.

۱. Charli Kindleberger

منابع

پایگاه الکترونیکی Cambridge Journals Online
Macroeconomic Dynamics (۲۰۰۵). Cambridge University Press, Vol. ۹, pp.
۲۴۴-۲۶۲. No. ۲.